

در سیرت توده‌ها؛ با نگاه ویژه به «رضا شاه روحت شاد!»

علی سرمدی، ۲۰۱۹، ۳۱ July

۱. عنوان این نوشته از آغاز بنا بود «سویه های فاشیستی وضعیت» باشد. اما از آنجا که اصطلاح فاشیسم امروزه بعنوان فحش استعمال می‌شود و نوعی زوال معنا درباره‌ی آن در ذهن مخاطبان احتمالی این متن رخ داده است و نیز این که اطلاق صفت فاشیستی به حوادث سیاسی-اجتماعی متاخر ایران احتیاج به اطلاعات کلان درباره جزئیات آن‌ها دارد از این تصمیم منصرف شدم.

شناخت بسیاری از حوادثی که در نقاط دور و نزدیک کشور در جریان است تنها به میانجی فضای مجازی است که ممکن شده است. این خود، اطلاع ما از آن وقایع را معوج کرده و می‌تواند منجر به شکل‌گیری ایماژی از آن‌ها در ذهنمان شود که چندان نسبتی با واقعیت ندارد. مثلاً سر داده شدن شعار «رضا شاه روحت شاد» در بعضی تجمعات دی ماه ۹۶، بسیاری را درباره‌ی ماهیت رهایی‌بخش آن اعتراضات به تردید افکند و حتی بعضی را به این صرافت انداخت که درباره‌ی خطر ظهور فاشیسم اعلام هشدار کنند. بعضی دیگر هم، با ظن قیام پرولتاریا، از مجموعه‌ی آن حوادث، سرخوش و سرمست گردیدند. آشوب در فهم این سلسله اعتراضات را به وضوح در این دقیقه می‌توان دید که از دست راستی‌ترین گروه‌ها گرفته تا ارتدوکس‌ترین چپ‌ها خود را صاحب آن می‌دانند.

صفت ارتجاعی اما مدعایی کمتر مناقشه‌برانگیز است. چه، خود فاشیسم از بارزترین مصادیق ارتجاع است. همانطور که اشاره رفت، احتمالاً برجسته‌ترین دال ارتجاعی در وضعیت کنونی، «رضاشاه روحت شاد» است که نخستین بار در تجمعات دی ۹۶ شنیده شد و پس از آن گهگاهی این سو و آن سو، سر داده می‌شود. اما از این شعار، چه می‌توان فهمید؟ این نوشته کوششی ست برای پاسخ دادن به همین پرسش و کاویدن برخی سویه‌های ارتجاعی وضعیت کنونی‌مان.

۲. افراد فارغ از طبقه، دانش و...، زمانی که ضمن یک جمعیت گرد هم می‌آیند، واجد یک ذهن جمعی می‌شوند. کنش‌هایی که از یک توده جمعیت سر می‌زند، مطابق فرمان‌های همین ذهن جمعی است. بنابراین بررسی رفتارهای توده‌ها به ما در فهم محتوای این ذهن جمعی یاری می‌رساند. مبنای تحلیل ما در این نوشته، چارچوب نظری‌ای خواهد بود که زیگموند فروید در اثری به نام «روان‌شناسی توده‌ای و تحلیل آگو» ارائه داده است. بر اساس نظریه‌ی فرویدی، در یک تقسیم‌بندی توپولوژیک (مکان‌نگارانه) ذهن را می‌توان به سه بخش نهاد، آگو و سوپراگو تقسیم کرد. نهاد مکان حضور غرایز، میراث آیینی، فرهنگی، تاریخی و... بشر است. ساختار روان نوزاد انسان، در آغاز بسیار ساده و مشتمل بر نهاد است. یعنی تنها غرایز هستند که در ذهن و ضمیر او یافت می‌شوند. به مرور و با رشد نوزاد، ساختار روانی او نیز گسترش می‌یابد و بخش‌های دیگر در آن تشکیل می‌گردد. ضمن رشد ساختار روانی نوزاد، آن دسته از غرایز و رانه‌هایی که ارضای آن‌ها نوزاد را به خطر می‌اندازد، به سطح نهاد واپس‌رانده می‌شوند.

این غرایز پس از آن همیشه در جست‌وجوی فرصتی برای نفوذ به خودآگاه‌اند تا بلکه به ارضای خود دست یابند. اما همانطور که گفته شد امکان ارضای مستقیم آن‌ها وجود ندارد و مکانیزم‌های دفاع روانی که محافظ خودآگاه در برابر هجوم این غرایزاند در برابرشان مقاومت می‌کنند. اما در مواردی این غرایز هستند که موفق می‌شوند به نحوی بر مکانیزم‌های دفاعی غلبه کنند و پیروز شوند. موارد غلبه‌ی

آن‌ها بر محافظان قسمت خودآگاه به روانکاوان کمک شایانی در جهت فهم محتوای بخش ناخودآگاه کرده است.

اهمیت پی بردن به امیال ناخودآگاه زمانی روشن می‌شود که به یک آموزه‌ی دیگر روانکاوی نظر کنیم. بر حسب آموزه‌ی اخیر، غرایز و امیال ناخودآگاه نقش بیشتری در زندگی بشر و تعیین رفتارهای او ایفا می‌کنند.

فرد عضو توده با مشاهده‌ی خود در جمعیت احساس شکست‌ناپذیری می‌کند و از این جهت است که دیگر دلیلی برای سرکوب غرایز خود نمی‌یابد. لذا ذهن توده‌ای آکنده از محتوای نهادی‌ای است که با تضعیف مکانیزم‌های دفاعی به خودآگاه راه یافته‌اند. بنابراین در این وضعیت، ذهن توده‌ای با ذهن نوزاد شباهت‌های زیادی پیدا می‌کند. چراکه همانطور که گفته شد، ذهن نوزاد هم در بدو تولد مملو از محتوایی‌ست که بعداً و ضمن رشد روانی به سطح نهاد عقب رانده می‌شوند. لذا احتمالاً چندان ناموجه نخواهد بود اگر روانکاوی را در بررسی ذهن توده‌ای به کار بگیریم. شباهت مذکور ما را قادر می‌سازد که از مفاهیم و روابطی که در بررسی رشد روانی بکار می‌روند، به نفع نیل به مقصودمان در این نوشته استفاده کنیم.

از این زاویه احتمالاً می‌توان «رضاشاه روح‌ت شاد» را کمی متفاوت فهم کرد. در این ساحت، این که رضاشاه واقعا که بوده و چه کرده اهمیتی ندارد، بلکه مهم درکی است که در فضای بین‌الذهانی از او موجود است. پس رضاشاه تاریخی در اینجا محل بحث ما نیست. توجه به این درک بین‌الذهانی به ما نشان می‌دهد که رضاشاه در بین هواداران خود لااقل مفتخر به دو چیز است: ۱- اراده‌ی آهنین داشتن ۲- مدرن‌سازی ایران از طریق تاسیس دانشگاه، راه‌آهن و... بخش بزرگی از مردم، او را بخاطر این امر، یعنی همین کاربست قوه‌ی قهریه در مدرن‌سازی کشور، لایق ستایش می‌دانند و استبداد و خشونتش در این رهگذر را نادیده‌انگاشتنی.

حتی بعضی معتقدند که آن میزان از استبداد برای تحقق آن پیشرفت‌ها ضروری بوده است. پس تا بدینجا با سیمای رهبری مقتدر مواجهیم که خیر ملت‌اش را می‌خواهد و از روی همان خیرخواهی گاهی آن‌ها را گوش‌مالی می‌دهد. به سختی می‌توان شباهت این سیما را به شمایل «پدر» انکار کرد. نقش پدر برای کودک کمابیش همین است: هدایت و تنبیه.

اگر انقلاب کردن را خروج از انقیاد مستبدان (پدران) و آغاز خودآیینی بدانیم، چه چیز ارتجاعی‌تر از آنکه مردمی چهل سال پس از یک انقلاب بزرگ، تمنای بازگشت پدر از دست رفته‌شان را کنند؟

۳. فروید، ضمن برشمردن مراحل مختلف رشد روانی کودک، به مرحله‌ای اشاره می‌کند که خود آن را «عقده‌ی اختگی» نام می‌نهد. کودک ضمن سیر رشد خود، کم‌کم آغاز به درک لذات جنسی می‌کند. ابتدا «لذت دهانی» را از راه مکیدن پستان مادر و به انگیزه‌ی رفع گرسنگی و صیانت از نفس تجربه می‌کند. او به مرور با اندام جنسی خود آشنا می‌شود و لیبیدوی او، معطوف به یگانه‌ی ابژه عشق‌ورزی‌ای که می‌شناسد، یعنی مادرش می‌شود. اما در این رهگذر پدرش را همچون مانع و رقیبی برای خود می‌بیند. او آغاز به رقابت با پدر می‌کند و می‌کوشد مادرش را به خود جذب کند. این تلاش کودک برای رقابت با پدر، او را به تقلید از پدر و تلاش برای تکیه زدن بر جای او سوق می‌دهد. اما در این بین با تهدید مستقیم به اختگی از سوی پدر مواجه می‌شود. کودک در این مرحله تمام امیال جنسی خود به ابژه‌ی ممنوعه، یعنی مادرش، را سرکوب می‌کند و رشد او برای مدتی به نسبت طولانی متوقف می‌شود.

با این توضیحات و نظر مجدد به «رضا شاه روح شاد» نتیجه‌ی دیگری عاید ما می‌شود. به نظر می‌رسد در جامعه نوعی ترس از میل‌ورزی در سیاست و اجتماع که پژواک همان ترس از اختگی است دیده می‌شود. این میل‌ورزی در برهه‌های زمانی‌ای مانند انقلاب بهمن، ۸۸ و ... متجلی و متبلور شد و آنچه پس از آن رخ داد و ما را به نقطه‌ی کنونی تاریخ رسانید، ذهن نابالغ ما را به شدت از پیامدهای میل‌ورزی‌اش ترساند بنابراین «رشد و بلوغ سیاسی و اجتماعی» جامعه نه تنها متوقف شده، بلکه دچار پسرفت شده است.

۴. عادت معمول در میان روشنفکران اغلب تحقیر عوام بوده است و لذا جای تعجب نیست که بسیاری از صاحب‌نظران حوزه‌ی سیاست و اجتماع (احتمالا به غیر از بخشی از سنت چپ) درباره‌ی ایشان و توده‌ای متشکل از آن‌ها بدبین بوده باشند. اما اجتماعات توده‌ای آیا واجد ذاتی (مخرب یا رهایی‌بخش)‌اند؟ واقعیت آن است که پاسخ به این سوال را عوامل مختلفی تعیین می‌کند. ذهن توده‌ای خصلتی دارد که آن را بدل به شمشیری ذوحدین می‌کند. او بسیار ناشکیباست و خواهان ارضای آنی‌غرایز و تمنیات‌اش است. این ذهن به هیچ عنوان تابع «اصل و واقعیت» نیست. اصل و واقعیت آزمونی است که هر میلی برای ارضا باید از سر بگذراند و محتوای آن نیز تطبیق دادن میل با مصلحت‌آگو و اصول و آداب اجتماعی است. ذهن توده‌ای دقیقا از آن رو که برای «اصل و واقعیت» اهمیتی قائل نیست می‌تواند واجد قدرت خلاقه‌ی بسیار باشد. چراکه به روشنی می‌دانیم آنچه از آن به واقعیت یا رئالیته تعبیر می‌کنیم، امری ابژکتیو نیست و خیلی از عوامل از قبیل ایدئولوژی، رسانه، پروپاگاندا و ... در ساختن و غالب کردن آن به ما دخیل‌اند. عواملی که کارکرد بسیاری‌شان این است که امکان هرگونه تغییر را بوسیله‌ی محدود کردن ایده‌ها و نابود کردن قدرت تخیل بگیرند. آلن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، در کتاب «فرضیه کمونیسیم» آنجا که از می‌گوید ظهور اشکال جدید کنش‌ورزی را که به واسطه‌ی آن تحولات پدید آمد و الگوهای سنتی را کنار زد، به خوبی توصیف می‌کند. اشکال جدیدی که در موقع زایش به تعبیر خود بدیو «کورکورانه» بودند (بخوانید ناخودآگاه). این آفرینش نو، محصول به حرکت در آمدن توده و مولود ذهن توده‌ای بی‌اعتنا به هست و نیست‌های ایدئولوژیک بود.

چهره‌ی تهدیدآمیز توده‌ها اما از میل شدید ایشان به تحت‌انقیاد در آمدن نشات می‌گیرد. یک رهبر کاریزماتیک اگر بر بستر مناسبی از اوضاع سیاسی و اجتماعی سوار شود، اغلب به آسانی مهار توده‌ها را در دست می‌گیرد. پیشوا در یک توده در رابطه‌ای لیبیدینال با اعضا قرار دارد. هر عضو او را به منزله‌ی چیزی که خودش خواهان مبدل شدن به آن بوده اما بدلیلی نتوانسته، می‌یابد و لذا او را بر آگوی خود منطبق می‌کند و از این طریق او را با خود یکی می‌انگارد. در واقع هریک از اعضای توده از طریق ادغام شدن در شخصیت پیشوا حذف می‌گردد. فوران انرژی و کاریزما و کنش در شخصیت پیشوا در واقع نمودار فقدان سوژگی اعضای توده است. درست عکس یک جمعیت انقلابی. در انقلاب‌ها اغلب دیده می‌شود که افراد سرشار از کنش و اشتیاق فراوان برای سوژگی‌اند.

در ایران، خوشبختانه تا به امروز چنین پیشوایی ظهور نکرده است و برخی نیز بر این گمان‌اند که امکان ظهور چنین کسی وجود ندارد. اما مطابق الگوی فرویدی، پیشوا می‌تواند نه قالب یک شخص یا ایده‌ای پوزیتیو بلکه به طریقی منفی، یعنی از راه تنفر جمعی از یک امر ایفای نقش کند. اتفاقاتی مانند قتل طلبه‌ی همدانی و حملات مشابهی که ظرف سه سال گذشته رخ داده و افزایش اصطکاک جامعه با نهاد مذهب و آن‌هایی که شمایل مذهب تلقی می‌شوند می‌تواند هشدارآمیز باشد.

۵. این نوشته را با این قول به پایان می‌برم که گویا درمان مترقی نیز فی‌الحال برای وضعیت موجود نیست و ما با انتخاب‌هایی که کمابیش مشابه هم هستند روبه‌رویم. به قول آدورنو ظاهرا عرصه خاک ما نیز در حال تابناک شدن از درخشش ظفرمند فاجعه است. در این متن البته مجالی برای بحث از راه

حل نیست. اما بطور کلی باید از نفی ایده‌ای که برساننده‌ی وضعیت موجود است آغاز کرد، یعنی همین که «هر تلاشی برای محقق کردن چیزی بهتر، معادل خواستن چیزی بدتر است.»»